

۲۰

کتابخانه
میرزا



کی بود کی بود؟

چرا و چگونه

اشتباهاتمان را توجیه می‌کنیم؟

کرول توریس و الیوت آرونسن

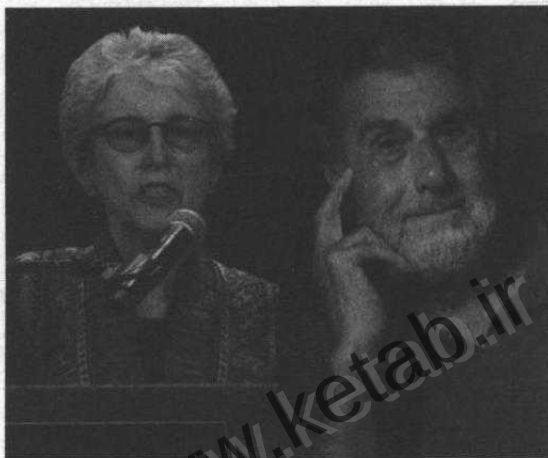
سما قرایی

این کتاب ترجمه‌ای است از:

| *Mistakes were made (but not by me)* |

| Carol Tavris & Elliot Aronson | Houghton Mifflin Harcourt |

| Routledge, New edition | 2007 |



تاوریس، کارول
کی بود، کی بود؟ [کتاب]: چرا و چگونه اشتباهاتمان
را توجیه می‌کنیم؟/ نویسندگان کرول توریس و
الیوت ارونسن؛ مترجم سما قرایی.

تهران: نشر گمان ۱۳۹۲.

۳۳۶ ص، ۱۲×۱۹/۵ س.م.

۹۷۸-۶۰۰-۷۲۸۹-۲۴-۲

فیبا

عنوان اصلی: *Mistakes were made (but not by me) : why we justify foolish beliefs, bad decisions, and hurtful acts, c2007*

چرا و چگونه اشتباهاتمان را توجیه می‌کنیم؟

ناهماهنگی شناختی

خودفریبی

توجیه (فلسفه‌ی شناخت)

آرونسن، الیوت

قرایی، سما، ۱۳۶۱ - مترجم

۱۳۹۵ ت ۲/۲۲ BF۳۳۷

۱۵۳

۴۱۳۵۶۲۳

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

شابک

وضعیت فهرست‌نویسی

یادداشت

عنوان دیگر

موضوع

موضوع

موضوع

شناسه افزوده

شناسه افزوده

رده‌بندی کنگره

رده‌بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی



| کی بود، کی بود؟ (چرا و چگونه اشتباهاتمان را توجیه می‌کنیم؟) |
| Mistakes were made (but not by me) |
| مجموعه‌ی «تجربه و هنر زندگی» |

نویسنده	کارل تورنس و الیوت آرونسن	Carol Tavris & Elliot Aronson
مترجم	سما قرایی	
ویراستار	عشایار دیهیمی	
بارخوانی نهایی	سونا انزایی‌نژاد	

طرح روی جلد	مراد باقری
مدیر هنری و طراح جلد	محمود مشیر
نظارت فنی و چاپ	احسان ناصرزایی
حروفنگاری و صفحه‌آرایی	فرحناز رسولی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی	واژه‌پرداز اندیشه

شابک	۹۷۸-۶۰۰-۷۲۸۹-۲۴-۲		
چاپ اول	پاییز ۱۳۹۵	چاپ پنجم	بهار ۱۴۰۱
شمارگان	۹۰۰ جلد		
قیمت	۹۸۰۰۰ تومان		
www.gomanbook.com			
goman.publication@gmail.com			
۸۸۸۱۳۸۹۶			

| بلوار کریم‌خان زند، خیابان میرزای شیرازی، کوچه‌ی سوم، پلاک ۲۷، واحد ۳ |

تمامی حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است.

تکثیر، انتشار، بازنویسی، ترجمه‌ی این اثر یا قسمتی از آن و استفاده از طرح روی جلد به هر شیوه از جمله: فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز قبلی و کتبی از ناشر ممنوع است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، منتصفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

فهرست

۹	سخن سرپرست مجموعه
۱۵	مقدمه
۲۹	فصل اول: ناهماهنگی ذهنی: موتور توجیه خویش
۶۹	فصل دوم: غرور و تعصب... و دیگر نقاط کور
۱۰۷	فصل سوم: حافظه، مورخی که خودش را توجیه می‌کند
۱۴۵	فصل چهارم: نیت خیر، دانش شر: حلقه بسته تشخیص بالینی
۱۸۵	فصل پنجم: بی‌نظمی و قانون
۲۲۵	فصل ششم: آنچه عشق را به مسلخ می‌برد
۲۶۱	فصل هفتم: زخم‌ها، جراحت‌ها، و جنگ‌ها
۲۹۹	فصل هشتم: به گردن گرفتن خطا و فیصله دادن به ماجرا
۳۳۱	سخن آخر

مقدمه

آیا فرومایگان، ابلهان، پست فطرتان و ریاکاران می توانند در آینه به خودشان نگاه کنند؟

احتمالش زیاد است در دولتی که من در آن خدمت می کردم نیز
اشتباهی صورت گرفته باشد.

هنری کیسینجر، در پاسخ به اتهاماتی مبنی بر اینکه او
در جنایات جنگی صورت گرفته در ویتنام، کامبوج، و
آمریکای جنوبی دهه ۱۹۷۰ دست داشته است.

اگر به گذشته نگاه کنیم و ببینیم که مثلاً شاید اشتباهاتی هم
صورت گرفته باشد... بابت آن عمیقاً اظهار تأسف می کنم.
کاردینال ادوارد ایگان از نیویورک، خطاب به
اسقف هایی که نتوانسته بودند مشکل آزار جنسی و
تعرض کشیشان کاتولیک به کودکان را حل کنند.

در اطلاع رسانی و ارتباط با مردم و مشتریان درباره مواد غذایی
موجود در سبب زمینی های سرخ کرده و سبب زمینی های
تنوری اشتباه هایی رخ داده است.

روابط عمومی مک دونالد، در پوزش از هندوها و دیگر
گیاه خواران برای اینکه نگفته بودند «طعم های طبیعی»
اضافه شده به سبب زمینی هایشان حاوی محصولات
از گوشت گاو بوده است.

پرسش این هفته: از کجا می‌فهمیم که رسوایی به‌بارآمده در دولت یک رئیس‌جمهور دیگر گندش درآمده؟
(الف) نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند که محبوبیت رئیس‌جمهور کاهش یافته.

(ب) مطبوعات روی سر رئیس‌جمهور آوار می‌شوند.

(پ) حزب مخالف خواستار استیضاح او می‌شود.

(ت) اعضای حزب خودش علیه او جبهه می‌گیرند.

(ث) یا کاخ سفید می‌گوید: «بله، اشتباهاتی صورت گرفته.»

بیل اشتنايدر، در برنامه از درون سیاست

شبکه سی‌ان‌ان.

همة ما انسان‌های ممکن الخطا تمایل عجیبی داریم خودمان را موجه نشان دهیم و از وزیر بار مسئولیت اعمال آزاردهنده، غیراخلاقی، یا ابلهانه‌مان شانه خالی کنیم. البته بیشتر ما در موقعیتی نیستیم که مرگ و زندگی میلیون‌ها نفر آدم در دستان ما باشد، ولی عواقب خطاهایمان چه ناچیز و کم‌اهمیت باشند چه آه و فغان به پا کنند، چه بی‌سروصدا باشند چه تشت رسوایی‌مان از بام بیفتد، بیشترمان جان به لبمان می‌رسد و به نظرم کاری شاق می‌آید که این زبان چند مثقالی‌مان را حرکت دهیم و یک کلمه بگوییم «تقصیر من بود؛ اشتباه بزرگی مرتکب شدم.» و هرچه هم عواقب عاطفی، مالی، یا اخلاقی خطایمان بیشتر باشد، به گردن گرفتن تقصیر دشوارتر می‌شود.

اما مشکل به همین جا ختم نمی‌شود: بیشتر مردم تا بدان‌جا پیش می‌روند که وقتی اشتباهشان را با مدرک به رویشان می‌آوری، باز هم نه‌تنها ذره‌ای تغییر در دیدگاه یا عملکردشان نمی‌دهند بلکه باز هم بیشتر به توجیه آن برمی‌آیند. به‌ندرت پیش می‌آید که حتی مدارک و ادله‌ای انکارناپذیر سلاح ذهنی توجیه را خنثی کند. آن زمان که در حال نگارش

این کتاب بودیم، جورج دبلیو. بوش نمونه بارز «از خر شیطان پیاده نشدن و بر باور بی اعتبار خویش پای فشردن» بود. خب بوش به غلط ادعا کرده بود که صدام سلاح های کشتار جمعی در اختیار دارد، و به غلط مدعی شده بود دست صدام و القاعده توی یک کاسه است. کور خوانده بود که فکر می کرد عراقی ها بعد از اشغال عراق پایکوبان به خیابان ها می ریزند و به سربازان آمریکایی خوش آمد می گویند. این پیش بینی اش هم که درگیری ها به سرعت برق و باد فیصله خواهند یافت اشتباه از آب درآمد؛ در تخمین هزینه های مالی جنگ هم افتضاح به بار آورد و معروف تر از همه اشتباه بزرگش در سخنرانی بعد از جنگ بود. در این سخنرانی که شش هفته پس از حمله به عراق صورت گرفت و تصویر آن (که بوش را زیر نوشته «مأموریت به پایان رسید» نشان می داد) صفحه اول روزنامه ها شد، اعلام کرد «عملیات جنگی اصلی ما در عراق به پایان رسیده است».

آن موقع ما هردومان با ذوق و شوق نوشته های مفسران جناح های چپ و راست را دنبال می کردیم که می گفتند یعنی چه می شد اگر رئیس جمهوری داشتیم که قبول می کرد خطا کرده. یادم هست جورج ویل، روزنامه نگار محافظه کار، و پل کروگمن، روزنامه نگار لیبرال، هردو خواهان آن شدند که رئیس جمهور یک کلام بگوید اشتباه کردم، اما رئیس جمهور کوتاه نیامد که نیامد. در سال ۲۰۰۶ که عراق در منجلاب جنگ داخلی فرومی رفت و شانزده سازمان اطلاعاتی آمریکا گزارشی منتشر کردند مبنی بر اینکه اشغال عراق افراط گرایی اسلامی و خطر تروریسم را بیشتر کرده است، بوش به نماینده روزنامه نگاران محافظه کار گفت: «هرگز تا این حد از درستی تصمیماتی که اتخاذ کردم مطمئن نبودم». خب البته بوش باید هم به دفاع از جنگی می پرداخت که دولتش در عراق به پا کرده بود. آنقدر در راه این تصمیم مایه گذاشته بود که چاره ای جز این برایش نمانده بود؛ هزاران نفر کشته شده بودند و

طبق تخمین محتاطانه مؤسسه آمریکن اینترپرایز در سال ۲۰۰۶، دستکم یک تریلیون دلار هزینه شده بود. پس وقتی معلوم شد که دلایل اولیه‌اش برای جنگ افروزی قلابی بوده، دنبال توجیهات دیگری رفت: خلاص شدن از شر «یک آدم خیلی بد»، جنگ با تروریست‌ها، گسترش صلح در خاورمیانه، به ارمغان آوردن دموکراسی برای عراقی‌ها، بالا بردن میزان امنیت ایالات متحده، و به سرانجام رساندن «مأموریتی که (سربازانمان) جانشان را بر سر آن گذاشتند.» به بیان دیگر، باید جنگ را ادامه دهیم چون خودمان شروع کردیم.

سیاستمداران بارزترین نمونه‌های کسانی هستند که خودشان را توجیه می‌کنند، و برای همین است که چنین مثال‌های گل‌درشتی از میانشان درمی‌آید. هنر سخنرانی با استفاده از فعل مجهول برساخته خودشان است. وقتی خفتشان می‌کنی و دیگر راه فرار ندارند، به‌زور و زحمت خطایشان را می‌پذیرند، اما مسئولیتش را به عهده نمی‌گیرند. بله، بله، اشتباهاتی صورت گرفت، ولی من نبودم، دستم بود، تقصیر آستینم بود، و از بردن نام آن آستین هم معذورم. وقتی هنری کیسینجر گفت که شاید «دولت» اشتباهاتی مرتکب شده باشد، در واقع داشت سر ما را شیره می‌مالید تا یادمان نیفتند که وقتی او (همزمان) مشاور امنیت ملی و وزیر کشور بوده، خودش به‌تنهایی «دولت» بوده. با همین توجیه بود که آن اعتمادبه‌نفس کاذب را پیدا کرد که بی‌آنکه خودش را ذره‌ای از تک‌وتا بیندازد، با وجدانی آسوده جایزه صلح نوبلش را بگیرد و روی طاقچه بگذارد.

ما از این رفتار سیاستمداران شگفت‌زده می‌شویم، جا می‌خوریم یا وحشت می‌کنیم، غافل از اینکه از نظر روانی، عین همین رفتار، به‌لحاظ نوع و نه عواقب آن، گهگاه در زندگی خصوصی ما از سر می‌زند. با کسی دوستیم و از این ارتباط دل خوشی نداریم یا می‌دانیم سرانجامی نخواهد داشت، اما آن را به هم نمی‌زنیم، چرا؟ صرفاً به این دلیل که

زمان زیادی صرف جفت و جور کردنش کرده‌ایم. شغلی را تاب می‌آوریم که مثل شمع آberman می‌کند، چرا که صرفاً از در و دیوار دلیل جور می‌کنیم تا ماندنمان در آن شغل را توجیه کنیم و از ارزیابی روشن مزایای ترک آن عاجزیم. اتومبیل قراضه‌ای را صرفاً به این دلیل که سر و شکل قشنگی دارد می‌خریم، کلی پول خرج تعمیراتش می‌کنیم و بعد هم کلی پول خرج توجیه سرمایه‌گذاری اولیه‌مان. خیلی حق به جانب، بر سر هیچ و پوچ یا اختلاف نظر، رابطه‌مان را با دوست یا خویشاوندی به هم می‌زنیم، و آن وقت اسم خودمان را آشتی جو هم می‌گذاریم؛ فقط به این شرط که طرف مقابل پا پیش بگذارد و عذرخواهی کند و از دلمان در بیاورد.

به هوش باشید که توجیه کردن خویش با دروغ و بهانه‌تراشی فرق دارد. همه می‌دانند که افراد دروغ می‌گویند یا داستان‌هایی خیالی از خودشان می‌سازند تا مثلاً از آتش خشم معشوق، پدر و مادر، یا کارفرما جان سالم به در برند؛ تا کارشان به دادگاه و آب خنک خوردن در زندان نکشد؛ تا آبرویشان نرود؛ تا از کار بیکار نشوند؛ تا هم‌چنان بر سر قدرت بمانند. اما فرق بزرگی است میان آنچه فردی خطا کار به دیگران می‌گوید تا چیزی را که می‌داند حقیقت ندارد به خورد آنها بدهد («من با آن زن رابطه جنسی نداشتم»؛ «من کلاهبردار نیستم»)، و آنچه به خودش می‌گوید تا به خودش بقبولاند که کارش درست بوده است. در حالت اول آن فرد خطا کار دروغ می‌گوید و خودش خوب می‌داند که دارد دروغ می‌گوید تا آبرویش را بخرد. اما در حالت دوم، به خودش دروغ می‌گوید. به همین دلیل است که توجیه خودمان از دروغ آشکار هم پر قدرت‌تر و خطرناک‌تر است. توجیه کردن خویش، این امکان را برای آدم فراهم می‌کند تا خودش را قانع کند کاری که کرده بهترین کار ممکن بوده. در واقع، با خودمان می‌گوییم اگر خوب فکر کنیم می‌بینیم اصلاً کار درستی بوده. «هیچ کار دیگری از من ساخته نبود.» «راستش، راه حل

معرکه‌ای برای آن مشکل بود.» «بهترین کار ممکن را برای ملت‌م کردم.»
 «آن حرامزاده‌ها حقشان همین بود.» «این حق من است.»

توجیه خویش نه تنها خطاها و تصمیمات غلطمان را کوچک جلوه می‌دهد بلکه باعث می‌شود همه، غیر از خودمان، متوجه ریاکاری‌مان بشوند. توجیه کردن خودمان به ما امکان می‌دهد میان لغزش‌های اخلاقی خودمان و دیگران فرق بگذاریم و مغایرت اعمالمان را با باورهای اخلاقی‌مان لاپوشانی کنیم. آلدوس هاکسلی حق داشت که می‌گفت «احتمالاً اصلاً ریاکار آگاه نداریم.» یعنی بعید است که مثلاً نیوت گینگریج، رئیس پیشین مجلس نمایندگان آمریکا، با خودش گفته باشد: «جل الخالق، من عجب آدم ریاکاری هستم. سر رابطه نامشروع بیل کلینتون چه بلوایی به پا کردم، و آن وقت خودم پنهان از زخم با کسی ارتباط نامشروع داشتم.» کشیش اَوَنجلیست، تد هِگِرِد هم به همین شکل چشمش را به «ریاکاری‌اش بسته بود؛ جلوی مردم منبر می‌رفت و همجنس‌گرایی را لعن و نفرین می‌کرد و چون به خلوت می‌رفت آن کار دیگر می‌کرد و با مردی روسپی رابطه داشت.

هر کدام از ما نیز به همین سیاق مرزهای اخلاقی‌مان را مشخص ولی بعد اعمالمان را توجیه می‌کنیم. مثلاً تا به حال نشده که اندکی در هزینه‌هایتان دست ببرید تا مالیات بردرآمدتان را کاهش دهید؟ اگر هم این کار را کرده باشید صرفاً جبران هزینه‌های مشروعی بوده است که یادتان رفته ثبت کنید؛ تازه اگر چنین نکنید خیلی ابلهید چون همه می‌کنند. شده یادتان برود مقداری از درآمدهای اضافه بردرآمد معمولتان را گزارش کنید؟ عیبی ندارد، نوش جانان، تلافی آن‌همه پولی که دولت صرف طرح‌های صدتایک‌غازی می‌کند که یا اصلاً به درد نمی‌خورند یا منافعش فقط جیب دولتی‌ها را پر می‌کند. شده وقتی سرکار هستید به جای کارکردن ایمیل‌های شخصی بفرستید و در اینترنت جستجویی کنید؟ خب، این هم یکی از مزایای شغلی به شمار می‌رود، تازه این

خودش اعتراضی است به قوانین احمقانه شرکتتان، و تازه ریاستان برای جان‌کندن‌های اضافی شما تره هم خُرد نمی‌کند.

گوردون مارینو، استاد فلسفه و اخلاق، در هتلی اقامت داشت و دست بر قضا وقتی در اتاق بود، خودنویشش از جیب کتش بیرون افتاد و روتختی ابریشمی تخت اتاق را جوهری کرد. اول تصمیم گرفت به مدیر بگوید، اما بعد دید که هم خسته است هم زورش می‌آید بابت این خرابکاری هزینه‌ای بپردازد. غروب آن روز با چند نفر از دوستانش بیرون رفت و نظر آن‌ها را در این باب جویا شد. مارینو می‌گوید: «یکی‌شان گفت اینقدر خودم را درگیر تعصب‌های اخلاقی نکنم. استدلالش این بود که مدیریت هتل پیشاپیش حساب چنین خرابکاری‌هایی را کرده و هزینه‌اش را روی بهای اتاق کشیده. خلاصه تا چشم برهم زدم دیدم قانع شده‌ام که این چه کاری است مدیریت هتل را به زحمت ببندازم. بعد با خودم گفتم اگر جوهر خودنویشم روی روتختی مثلی خانوادگی ریخته بود، بلافاصله گزارش می‌کردم. اما حالا که این روتختی در اتاق هتلی زنجیره‌ای است، داشتم خودم را گول می‌زدم. تسویه حساب که می‌کردم یادداشتی روی میز پذیرش گذاشتم و نوشتم که جوهر خودنویشم روی روتختی ریخته است.»

اما شاید بگویید دلایلی هم که برای توجیه کارهایمان می‌آوریم پُر بیراه نیستند! بهای اتاق شامل هزینه تعمیراتی هم هست که مهمانان دست و پا چلفتی به بار می‌آورند. دولت واقعاً پول ما را هدر می‌دهد! شاید برای شرکتی که در آن کار می‌کنم اصلاً مهم نباشد و اگر کارم را (نهایتاً) به سرانجام برسانم، چه اشکالی دارد اندک زمانی را هم صرف ایمیل‌های شخصی کنم! اصلاً ربطی ندارد که این مدعیات درست باشد یا نادرست. وقتی پایمان را از این خط قرمزها فراتر می‌گذاریم، داریم رفتاری را توجیه می‌کنیم که می‌دانیم اشتباه است تا بتوانیم خودمان را همچنان همان آدم صادق و درستکار پیشین بدانیم؛ نه دزد و خلافکار.

اشتباهمان چه به کوچکی جوهر ریختن روی روتختی هتل باشد چه به بزرگی اختلاس، سازوکار توجیه کردن خودمان در همه حال یکی است. اما میان دروغ گفتن آگاهانه برای تحمیل دیگران و تحمیل ناآگاهانه خودمان با توجیه کردن، محدوده مبهم و بسیار جالب توجهی وجود دارد که تحت حاکمیت مورخی غیر قابل اعتماد و از خود راضی به نام حافظه است. خاطرات ما اغلب تحت تاثیر تعصبات و اغراضمان به نفع خودمان شکل می گیرد و تغییر شکل می یابد. اغراضی که تیرگی های رویدادهای گذشته را کم رنگ می کند، تقصیرمان را کوچکتر جلوه می دهد، و آنچه را واقعاً روی داده مخدوش می کند. وقتی پژوهشگران از زن و شوهرها می پرسند چه درصدی از کار خانه را انجام می دهند، زن ها پاسخ می دهند: «چه درصدی؟ تقریباً همه کار خانه، یعنی دست کم ۹۰ درصدش روی دوش من است.» و شوهرها می گویند: «خیلی کارها، حدود ۴۰ درصد کار خانه با من است.» با اینکه ارقام دقیقی که ارائه می شود از زوجی به زوج دیگر فرق می کند، جمع کل همیشه کلی از ۱۰۰ درصد بالاتر می رود. شاید وسوسه شویم که فکر کنیم یکی شان دارد دروغ می گوید، اما به احتمال قوی تر هر کدام از آنها کارهایش را به شکلی به یاد می آورد که نقشش در کارهای خانه را پررنگ تر می کند.

با گذشت زمان و با کارگر افتادن ترفندهای حافظه برای تحریف هایی که به نفع خودمان تمام شود رویدادهای گذشته را یا فراموش می کنیم یا به کلی مخدوش؛ و به مرحله ای می رسیم که کم کم دروغ های خودمان را هم باور می کنیم. می دانیم دسته گلی به آب داده ایم، اما به تدریج به این باور می رسیم که همه اش هم تقصیر ما نبوده و موقعیت پیچیده تر از این حرف ها بوده. اندک اندک از میزان مسئولیت و بار گناهمان می کاهیم و آنقدر کمش می کنیم تا جز سایه ای کم رنگ از آن باقی نماند. خلاصه تا چشم به هم بزنی می بینی که خودمان را قانع کرده ایم و خودمان هم آنچه را به خورد مردم داده ایم باور کرده ایم. جان

دین، مشاور ریچارد نیکسون در کاخ سفید، مردی که پسته دارو دسته نیکسون را روی آب ریخت و توطئه آنها را برای سرپوش گذاشتن روی اقدامات غیرقانونی رسوایی واترگیت برملا کرد، چگونگی این فرآیند را شرح می دهد:

مصاحبه گر: منظورتان این است که آنهایی که این داستانها را از خودشان درآوردند دروغشان باورشان شده بود؟
 دین: بله. اگر چیزی را مدام برای خودتان تکرار کنید، به نظرتان درست می آید. وقتی مطبوعات بو بردند که مکالمات روزنامه نگاران و کارکنان کاخ سفید مخفیانه شنود می شود و دولت هم دید هرچه حاشا کند دیگر فایده ای ندارد، ادعا کردند که این شنودها به دلایل مربوط به امنیت ملی صورت گرفته است. شک ندارم بسیاری از مردم هم باور کردند پای امنیت ملی در میان بوده، اما اصلاً از این خبرها نبود. این عذری بود که برای توجیه خرابکاریشان تراشیده بودند. ولی خب، وقتی این حرفها را به خورد مردم دادند، خودشان هم واقعاً باورشان شد.

دیگر رئیس جمهور آمریکا، لیندن جانسون هم عین نیکسون استاد توجیه کردن خودش و بهانه تراشی بود. رابرت کارو، زندگینامه نویس جانسون، می گوید وقتی جانسون چیزی را باور می کرد، «با تمام وجود و عزمی راسخ و صرف نظر از باورهای پیشین یا واقعیت موجود بدان معتقد می شد.» جورج رییدی، یکی از دستیاران جانسون، گفته جانسون «ظرفیتی فوق العاده برای قانع کردن خودش داشت که همیشه و همه وقت به همان اصولی پایبند است که باید باشد، و اگر کسی شواهدی ارائه می کرد که نشان می داد قبلاً نظر دیگری داشته است چنان

معصومانه رنجیده خاطر می شد که آدم بی اختیار باورش می کرد. ادا و اصول هم در نمی آورد... واقعاً قدرتی شگفت انگیز برای قانع کردن خودش داشت که «حقیقت» مناسب و وضعیت فعلی، همان حقیقت محض است و هر چیزی که با آن ناسازگار باشد، توطئه دشمنان است. او واقعاً با اراده اش آنچه را در ذهنش جریان داشت تبدیل به واقعیت می کرد. «با اینسکه طرفداران جانشون این اخلاق او را یکی از جذابیت های شخصیتی او به شمار می آوردند، شاید بتوان گفت که همین مسئله یکی از دلایل اصلی ناتوانی جانشون در بیرون کشیدن کشور از باتلاق جنگ ویتنام بود. رئیس جمهوری که اقداماتش را فقط در نظر مردم موجه جلوه می دهد ممکن است نهایتاً متقاعد شود که شیوه عملکردش را تغییر دهد، اما رئیس جمهوری که اقداماتش را برای خودش هم موجه جلوه می دهد و باور می کند که حقیقت این است و جز این نیست، دیگر قادر نخواهد بود خودش را اصلاح کند.

* * *

قبایل دینکا و نوئر در سودان سنت عجیبی دارند. آنها بعد از اینکه دندان های شیری بچه ها می ریزد و دندان های دائمی شان رشد می کند، دندان های جلویی بچه ها را - حدود شش دندان پایینی و دو دندان بالایی - می کشند که باعث می شود چانه شان بیفتد، لب شان پایین تر برود، و تکلم شان مختل شود. آنها از زمانی این کار را کردند که کزاز شیوع یافته بود و کلید شدن دندان ها و قفل شدن دهان یکی از علائم کزاز بود. روستایی ها هم دندان های جلویی بچه هایشان را می کشیدند تا بتوانند از راه این حفره ایجاد شده مایعات به خورد بچه ها بدهند. اکنون سال ها از شیوع بیماری کزاز و قفل شدن دهان می گذرد، اما قبایل دینکا و نوئر همچنان دندان های جلویی کودکان شان را می کشند. چرا؟

مشهور است که در سال ۱۸۴۷ ایگناتس زملوایس، پزشک مجاری،

پزشکان همکارش را تشویق کرد که پیش از به دنیا آوردن کودکان دست‌هایشان را بشویند. او فهمیده بود که دست‌های پزشکان پس از کالبدشکافی زنانی که از تب زایمان فوت کرده‌اند، آلوده به نوعی «سم کشنده» می‌شود، و بعد این سم را به زنانی که در حال وضع حملند منتقل می‌کنند. (او از سازوکار دقیق این فرآیند اطلاعی نداشت، اما نتیجه‌گیری‌اش درست بود). زملوایس به دانشجویان پزشکی خودش دستور داد دست‌هایشان را در محلول ضدعفونی‌کننده کلر بشویند و به این ترتیب نرخ مرگ‌ومیر بر اثر تب زایمان به سرعت کاهش یافت. اما همکاران زملوایس از پذیرش شواهد متقن، یعنی پایین‌تر بودن نرخ مرگ‌ومیر بیماران او، سر باز زدند. چرا آنها کشف زملوایس را بلافاصله با آغوش باز نپذیرفتند، و به خاطر یافتن دلیل آن‌همه مرگ‌ومیر غیرضروری از او سپاسگزاری نکردند؟

پس از جنگ جهانی دوم، فردیناند لوندربرگ و ماریتیا فارنام کتاب پرفروشی منتشر کردند به نام زن ملون: جنسیت گم‌شده و در آن مدعی شدند که زنی که به «حیطه فعالیت‌های مردانه» راه می‌یابد شاید در این «لیگ برتر» موفق به نظر برسد، اما باید بهای سنگین بابت این موفقیت بپردازد: «فدا کردن بنیادی‌ترین نیازهای غریزی‌اش. این زن در واقع برای این نوع رقابت خشن و پرافت‌وخیز ساخته نشده و این سختی به او، و به‌ویژه احساساتش، آسیب می‌زند.» و این واقعیت خشن زن را سردمزاج می‌کند و تازه، «به چالش کشیدن مردان در هر سطح و اجتناب از بازی کردن نقش زیردستی اندک مطیع‌تر نسبت به مردان باعث می‌شود که ظرفیت بسیاری از زنان در دستیابی به رضایت جنسی کاهش یابد.» در دهه‌ای که به دنبال انتشار آن کتاب آمد دکتر فارنام مدرک پزشکی‌اش را از دانشگاه مینه‌سوتا و تخصصش را از دانشکده پزشکی دانشگاه هاروارد گرفت و مشاوره دادن به بانوان و متصرف کردن آنها از کار کردن را حرفه خودش کرد. آیا خودش نگران

این نبود که با کار کردن سردمزاج شود و به بنیادی‌ترین نیازهای غریزی‌اش لطمه وارد می‌کند؟

کلاتری بخش کِرن در ایالت کالیفرنیا، پاتریک دان، مدیر بازنشسته مدرسه‌ای را به اتهام قتل همسرش دستگیر کرد. آنها از دو شاهد بازجویی کردند. گفته‌های آنها در تناقض آشکار با یکدیگر بود. شاهد نخست زنی بود که هیچ پیشینه جنایی یا انگیزه شخصی برای دروغگویی درباره متهم نداشت و یادداشت‌های روزانه و گفته‌های رئیسش نیز روایت او را از ماجرا تأیید می‌کرد. شاهد دوم مجرمی سابقه‌دار و محکوم به شش سال زندان بود که بازجویان در قبال شهادت علیه دان به او وعده‌هایی داده بودند و جز اظهارات خودش هیچ شهادتی برای تأیید حرفهایش نداشت. بازرسان می‌بایست تصمیم می‌گرفتند که اظهارات وی (و بی‌گناهی دان) را باور کنند، یا اظهارات مجرم (و گناهکار بودن دان) را. آنها اظهارات مجرم را پذیرفتند. چرا؟

با درک سازوکار درونی توجیه خویش، هم پاسخ این پرسش‌ها را می‌یابیم و هم از بسیاری کارهای دیگر آدم‌ها که در نگاه اول بی‌معنی و احمقانه به نظر می‌رسند، سردر می‌آوریم. می‌توانیم به پرسش‌هایی پاسخ دهیم که بسیاری از افراد با دیدن دیکتاتورهای سنگدل، مدیران حریص، متعصبان مذهبی که به نام خدا آدم می‌کشند، کشیش‌هایی که کودک‌آزاری می‌کنند، یا کسانی که به خاطر ارث و میراث سرِ خواهر و برادرهایشان کلاه می‌گذارند، از خودشان می‌پرسند: اینها چگونه شب‌ها راحت سر روی بالش می‌گذارند، چگونه رویشان می‌شود در آینه خودشان را نگاه کنند؟ پاسخ این است: دقیقاً همان‌طور که باقی ما شب می‌خوابیم و در آینه قیافه‌مان را ورنه‌انداز می‌کنیم.

توجیه کردن خویش، هم مزایایی دارد هم مستلزم پرداخت بهایی است. این کار فی‌نفسه عادتِ لزوماً بدی نیست. این امکان را برایمان فراهم می‌کند که شب‌ها خوابمان ببرد، اگر توجیه خویش نبود، خوره

شرمساری روحمان را یک‌بند می‌جوید و تمام مدت به خاطر کارهایی که باید می‌کردیم و نکردیم و کارهایی که کردیم و افتضاح به بار آوردیم خون به دل خودمان می‌کردیم. بعد از هر تصمیمی کلی حرص و جوش می‌خوردیم که آیا کار درستی کردیم، با آدم مناسبی ازدواج کردیم، خانه خوبی خریدیم، ماشین درست و درمانی انتخاب کردیم، شغل مناسبی برگزیدیم؟ اما وقتی نامعقول و از روی بی‌فکری کارهایمان را توجیه می‌کنیم، به آدمی می‌مانیم که به دام ماسه‌های روان افتاده و هرچه بیشتر دست و پا می‌زند بیشتر به عمق بدبختی فرومی‌رود. توجیه خویش باعث می‌شود که اصلاً خطاهایمان را نبینیم چه برسد که اصلاحشان کنیم. واقعیت را مخدوش می‌کند و مانع از این می‌شود که همه اطلاعات لازم را به دست آوریم و مسائل را به شکلی شفاف ارزیابی کنیم. توجیه خویش شکاف‌های میان عشاق، دوستان و کشورها را بیشتر و طولانی‌تر می‌کند. مانع از ترک عادات‌های بد می‌شود. به خطاکاران اجازه می‌دهد که از زیر بار مسئولیت کارهایشان شانه خالی کنند. و مانع از آن می‌شود که بسیاری از متخصصان و اهل فن نگرش‌ها و عملکردهای منسوخشان را که باعث آسیب رساندن به دیگران می‌شود تغییر دهند.

نمی‌شود یک عمر زندگی کرد و هیچ دسته‌گلی به آب نداد. اما می‌شود بعد از هر خطا دهان باز کرد و گفت: «این کارم درست نبود. اشتباه کردم.» انسان ممکن الخطاست، اما همین انسان میان سرپوش گذاشتن روی خطایی که کرده و پذیرش آن خطا حق انتخاب دارد. انتخابی که می‌کنیم در عملکرد بعدی ما تأثیری حیاتی دارد. از بچگی به ما گفته‌اند که آدم از اشتباهاتش درس می‌گیرد، ولی اگر در همان ابتدا نپذیریم که اشتباه کرده‌ایم، چطور ممکن است از آن درس بگیریم؟ برای درس عبرت گرفتن باید بتوانیم آوای افسون‌کننده توجیه کردن خویش را تشخیص دهیم. در فصل بعد، درباره ناهماهنگی‌های ذهنی صحبت

می‌کنیم؛ آن سازوکار روانی ریشه‌داری که منشأ توجیه خویش است و از قطعیت‌ها، عزت نفس، و وابستگی‌های قومی قبیله‌ای ما محافظت می‌کند. در فصل‌هایی که پس از آن می‌آیند به آسیب‌زاترین عواقب توجیه خویش خواهیم پرداخت، و به تفصیل شرح می‌دهیم که چگونه توجیه کردن خودمان تعصب و فساد را تشدید می‌کند، حافظه را مخدوش می‌کند، اعتماد به نفس حرفه‌ای را به نخوت و خودبینی تبدیل می‌کند، سبب بی‌عدالتی می‌شود و این بی‌عدالتی را تداوم می‌دهد، عشق را تخریب می‌کند و دشمنی و نفاق به وجود می‌آورد.

اما مژده بدهم که اگر از سازوکار توجیه خودمان سردر بیاوریم، می‌توانیم آن را از کار بیندازیم. برای همین در فصل آخر تأملی می‌کنیم تا ببینیم خودمان چه راه‌حل‌هایی برای روابط و جامعه‌مان به ذهنمان می‌رسد. درک سازوکار توجیه خویش قدم اول برای یافتن راه‌حل‌هایی است که به تغییر و بهروزی منتهی می‌شود. دلیل ما هم برای نوشتن این کتاب چیزی جز این نبوده است.